

بہ خاندہائی ایشان برای پرسیدن تندرستی خودشان  
و مردم خاندان شان و در آمدن از در ہر کونہ و لچونی کہ  
میان خویشتاوندان ہویدا میگرد و در بارہ ایشان ہرگز  
کوتاہی نمی نمود و بر کس را کہ یکبار فراخور روزگار او نوازش  
فرمود در هیچ ہنگام آنرا فراموش نفرمود  
در ہمادم کہ زبان بہ بدگویی و سرزنش چاکری کشاود  
میداشت کہ از او بختی یافتہ بود اگر آگہی میاوروند کہ آن  
کنیز او مردنی آنکہ درنگی بکار رود مردم خود را بر آبر و  
ولداری تزو او میفرستاد و آنچه در چنین ہنگام ہا بہ  
میداد تزوش روانہ مینمود با اینمہ چاکران هیچ پادشاہی  
ہرگز آئناہ و غا بخداوندگار خود نکرود کہ نوکران اورنگزیب  
با او میگرد

سوم پشت کار بسیار شگفتی بود کہ آنرا پیش پشت کار

## داستان ترکنازان هند

اکبر نیز نیتوان گزاشت چه او اگر چه بار انجام دادن کارها  
 بسیار بزرگ را بر دوش خود گرفت مگر در انجام هیچ  
 کار به تنهایی ایستادگی نمود و همه را بدستباری مردان  
 بخود و هوشیار از پیش برداشت و او زکریب همه کارها  
 کشور را چه کوچک و چه بزرگ بخودی خود میدید و کیرا  
 در انجام کاری با خود انبار نمی نمود آنهم چگونه که خروء از دست  
 اندازی خودش فرو گزاشت نمی شد چنانکه بکار گزاشتن و  
 از کار برداشتن هر یک از چاکران خسروی و از کاری  
 بکاری بر گماشتن آنها و هویدا نمودن اندازه تنخواه و ماهواره  
 و سالیانه ایشان و گرچه فرومایه ترین نویسندگان بودی همه  
 وابسته بفرمان خودش بود و با اینهمه با هر یک از آنها  
 جدا جدا بی میابخی دیگری راه نامه نگاری کشاوه میداشت  
 و همه نامه هائی را که بایشان میفرستاد از دست خود مینگاشت

انہم بدانگونه پسندیدہ و شیوا کہ کسیرا یارای آن نبود کہ  
 برآن خروہ بگیرد و از نگاشتہ ہای خامہ او کمتر نامہ بود کہ  
 چکامہ از فارسی یا پارہ از (قرآن) در آن نمی بود  
 چہارم یکدنگی و چشم سپیدی و ستیزہ جوی بود اگر چہ  
 اینگونه غوی کما بیش تا یک اندازہ در سرشت بہم ہست  
 مگر در گل اورنگزیب از اندازہ بیرون سرشتہ شدہ بود  
 و میتوان گفت کہ اینہم یکی از مایہ ہای بزرگ تباہی بچہ  
 گان تیمور شد زیرا کہ از زہر رہمین کو اسہا و ربی  
 جایہا خزان کرد کہ زہمون درستی کار و سود مند نیکی  
 روزگارش بود

اگر سیواجی را کہ روی بہ پیشکامش نہاد گرفتار کرد  
 و چون او رہائی یافت در دوبارہ گرفتار نمودنش پائی سخت  
 نمودہ بود بسی کارہا را کہ از آرزوی انجامشان پر بود بہ

## داستان ترکتازان هند

آسانی از پیش بر میداشت مگر چونکه پابان پادشاهی خانه بابر  
 نزویک رسیده بود خوی های ناپسند او سر از نهانخانه  
 هستی او بر آورده و در آن دو دمان را به ابر نیستی رسانیدند  
 سیواچی را که بایستی پرورش نموده مراکش  
 را بدون تنخواه خوب و به بی نیاز داشتن آنها از هر گونه  
 سامان گزران و به پر و سیر داشتن دست و چشم  
 شان از آنچه دل نخواست از یغماگری باز شان داشته  
 زیر فرمان سپه کشان خود شکر آراسته ساخته هم خود  
 و هم همگرو هانش را دست مایه پیشبرد همه کارهای سنگ  
 خود گرداند گرفتار نمود و چون او ربانی یافت و گروه مرته  
 دشمن جانی او شدند بجای آنکه پادشاهان دکن را که مسلمان  
 بودند از روی راستی با خود یگانه ساخته بهدستی ایشان  
 تخم مرته را و راند از و هم با ایشان در انداخت و هم

بدنہال آن گروہ تاخت و چون دیریت کہ گفته اند کہ بروایت  
 دو کبیرہ با یک دست ناشدنی است چنان شد کہ شد  
 ازین دو فرکار شگرف گزشتہ در ہمہ جا ہمین رفتار نمود۔  
 ذوالفقارخان کہ برای گرفتن جنجی بس بودتش را از کار  
 کوتاہ ساختہ شاہزادہ کام بخش را از در واکینگیر برواشت  
 و بجای او برکاشت و سرانجام ہر یک از آن دو کار رو  
 سیاہی بار آورد

ہمین از کینہ کہ ہمیش زردشت و پروان آن داشت  
 در سال دوم تحت نشینی خود فرمود کہ چون سال  
 و ماہ پارسی نہادہ آن گروہ است آترا از میان برد  
 و سال و ماہ تازی را بجایش بگزارد و در ہر جا کہ کار افتد  
 ہمان را بکار برند و با آنکہ تا روزگار درازی ہمہ کار گزاران  
 کشور ہا و نامہا نوشتہ فریاد ہا پیش کردند کہ ہمچنین سالی را

## داستان ترکمازان بند

که گنجایش چهار نونان را ندارد چگونه توان در آئین کشاورزی  
 بکار برو و از روی آن با زمین را از کشتکاران بازیا<sup>فت</sup>  
 نمود سودی نبخشید و از آن اندیشه ناورست دست برداش<sup>ت</sup>  
 و همچنین از سود بسیار بزرگی که از رگزر و ادوستد<sup>ن</sup> هندو  
 بدست میآید برای همین اندیشه درگزشت که آنچه از پیشه  
 آنها بدست آید از آنز که آمیخته بابت پرستی است ناپاک  
 است و نامش را چنین گذاشت که در یوس نارواست  
 مگر بر مگر چیزها و راهداری و مانند آنها که در راستی  
 نکوهیده و دور افکنده یوس (اسلام) است بسی بیفرو<sup>ز</sup>  
 و آزادبها را (جزیه) نیز تومی کار آورد آنهم با آن زور و شو<sup>ه</sup>  
 که در سنگامیکه جونت سنگ داشت برای او در کابل شمر<sup>ت</sup>  
 میزد و در برابر دشمنان سخت او ایستاده جنگ میکرد  
 نام او را در آن باره بگونه یافت که کسی بدشمن خود هم

آپجنان نمی نویسد

براینکه با آنکه از بدو زمین ہم چیری نکاست باز اندازہ بینا کے  
 از آمدنی کشورش کم شد بی آنکہ سودی بہ باجگزاران مینوارسد  
 زیرا کہ زمینداران و افسران باج بندی تاجائی کہ پوشیده  
 میتوانند داشت آنچه را شہنشاہ بخشیدہ بود در آواریکہ خود  
 با سرکار داشتند نمی نوشتند و تا ہر جا کہ پیشرفتشان میشد  
 آن را از زیر دستان و امیر ہاند و آنچه را افزودہ بود از  
 از جاہائی بازیافت مینمودند کہ وابستہ بخودشان نبودند  
 یکی از آنخودہا را یکدستہ سوار داد و فرمود کہ در بازار ہا  
 و کوچہ ہای شہر بگرد و مردم را از بادہ نوشی و ہر کاری کہ  
 انگیزتہ خوشگزرانی بود باز دارد و ہندوان را نگرارد کارہائی  
 را کہ بستہ بآئین بت پرستی بود آشکار نمایند  
 ہم بدینگونہ خبر آنکہ مایہ تباہی بسی تجانہا شد سد ہا نماز خانہا

## داستان ترکتازان هند

مسلمانان را نیز پس از آنکه به دکن آمد از کشور بیجاپور و احمدنکر و گلکنده که هنوز چیزی از آنها برپاست میانجی بزرگ ویرانی گشت و یک نمازخانه برای مسلمانان خودش آباد نمود

چند سال پس از آن هندوان را از گرفتن همه جشن های خوشان بازداشت و فرمان به برانداختن سرود و نوازندگی و خنیاگری نگاشت و نوازندگان و خوانندگان پادشاهی را نیز از کار انداخته ماهوارشان را بند نمود همین کار را با ستاره شناسان و چکامه سرایان و بار کرد و هیچ پروائی از بلندی جایگاهی که داشتند و غنوز و ماهوارهای بسیاری که میگرفتند نمود تا جایی که ماهوار شاه چکامه سرایان را نیز (ملک الشعرا) برید و غدغن فرمود که دیگر کسی چکامه نسراید و چامه نگوید و کسی



تزو او از سخن سنجی و سخن پیوندی سخن بر زبان نراند مگر  
اینکه دانسته نشده که انجامِ غدغن انجامین بجا پایان یافت  
زیرا که از آنهمه نامه‌ها که از دست خود بر بردستان نوشت  
و شماره زرفی از آنها هنوز در دست است چنانکه گفته شد  
یکی هم پیدا نشود که در آن پاره از سخن پیوسته و چکامه  
کارش نیافته باشد

بنگامیکه خانجهان لشکر گلکنده را شکست داد و چون آنها  
گریختند از روی کنکاش و نبال شان نگر و تا بدانست  
اوزنگزيب کارشان را انجام داده باشد در نامه که با او نوشت  
این پاره را گنجانیده بود (ای باوصبا این همه آورده است)  
و همچنین لغت خان عالی که از ایران آمد و (شیخ) پروردگار  
بود چنانکه خود اوزنگزيب هم میدانست کارش در درگاه  
او از رهگزین سخن باقی و پنجاه سرئی پیایه والائی رسید

## داستان ترکنازان هند

و از بزرگان بارگامش نیز کمتر کسی بود که سخن پیوند نبود  
 و در روزگار هر یک از پادشاهان این خانه کسانی کارشان  
 بالا گرفته بپایه سرداری میرسیدند که سخن پیوند بودند  
 باری دو سه سالی بر آن گذشت که باز نیمه باژ و گمرکی  
 که بر همه نهاده بود از مسلمانان کم کرد و از هندوان را همچنان  
 گذاشت و برومی همرفه آنچه بدالنت خودش در باره بهبود  
 کشور بآئین آورد انجمنه همین خوبیهای نامبرده بود که گزارش  
 یافت

پس از اینها همه نومیدی اوزنگزب را در آرزوهاییکه داشت  
 تنها از رهگذر آنگونه رفتارهای او نمیتوان انگاشت چه اگر  
 بیدیه نهان بین از روی راستی نگریسته شود کارهای دیگری  
 از دست او سرزد که همه را بمنون آرزوهای جهانی و بدبختیها  
 جاودانی او شدند

از ہمہ بد فرجامتر این بود که با پدر بجنگ برخاست و او را  
گرفتار نموده در زندان بداشت تا رشته زندگیش کینت  
و در پیش چشم او خون ناروامی برادران نازنین و  
برادرزادگان بیگناه را برینت

گویا دیده کردارش را پیچ آرزوهای بانی گرفته بود که بسپری  
بدی فرجام آن نابکارها را ندید تا آنکه همان جنبشهای  
خونخوار با پیچ رفتارش شده یکدم روی آرش ندید و  
مایه سترگ نوسیدی بچهگان خود از چشیدن چاشنی جهاندار  
گردید چنانکه پس از بدست آوردن لگام شهرباری  
تا چندین سال با افغانان و راجپوتان در زد و خورد بود آنها  
رنجهای گوناگون را برداشت نمود که کشیدن آنها هم  
ویژه خودش بود و بس

پس از آن شست و پخت از زندگیش گزشته بود که

## داستان ترکمانان هند

از نریده به آتش گرفتند و گن گز نمود و تا پایان زندگی خود  
 که کم از بیت و نچمال نبود آسیبی نبود که دچارش نشد  
 و رنجی نماند که گرفتارش نگشت بیچگونه سختی نماند که نیارند  
 و بیچگونه دشواری نبود که برداشت نمود

راهنمای مراگان بسراپای کشور فرودنش و دستبردهای  
 آن گروه بدستههای لشکرش از کارهای روزانه تنگی خوراک  
 و کم رسی چیزهای بایستی اردویش را از هم نشینان  
 همیشه و خشک سالی های بسیار خونخوار پس از هر چند سال  
 درازنا و پهنای مرزش را از آتش افروزهای خانه سوز  
 می بودند

اگر تابستان بود از آن روی که چادر و خرگاه نشین میداشت  
 و چادر و خرگاه زیر آفتاب آتش تاب بر میفراشت و نیز از  
 رگبزر کوچمانی که در آفتاب سوزنده می نمود از قف گراماها

جان از ارتشش پر از تب میشد و از کبابی یا خود ناپایی ابرہا  
 خوشگوار جانش بلب میرسید  
 اگر نونان دیگری بود از وزیدن بادہای خیرہ و انگیزیدن گروہا  
 تیرہ خودش جان بسر و اردویش زیر زبر میگشت یا از  
 ریزیدن بارش ابرہای پیرو و خیزیدن لایخربہای چیرہ خوش  
 آسیمہ رو و نیمہ اردویش در گرواب نیستی فرو میشد  
 در سال ہزار و نود و ہشت کہ گلکندہ را گرد گرفتہ بود آغا  
 شب چہار و ہم ماہ ہشتم باد و بارشی در پایان تندی و  
 سختی اردویش را بہم در شکست ہرچہ چادر بود سرنگون  
 شدہ بہ آب و گل فرو نشست رخت و سامان کار  
 خانہہای پادشاہی باد تباہی رفت و بجز کسانیکہ برفراز  
 پشتہا جای گزیدہ بودند تنی تندرست نماند  
 ہمدردان شب اورا آگہانیدند کہ شکر دشمن دست

## داستان ترک‌تازان هند

کشتن و بستن به آسیب‌رسیدگان اردو کشاوره اند و چون بفرموده او خواستند پیلان پادشاهی را ببرد و غازی الدین خان را که در نمازخانه بلندی پناه گرفته بود بیازد تا مگر او چاره بیندیشد از گودی آبهانی که جاهای انشیب را پر کرده بود راه نیافتند

همچنین هنگامیکه در بیراپوری اردو زده بود یکبار در وقت تاریکی شب ناکهان آب بیابند شد و اردویش را فرو کرد و از باریدن آنچنان بارش سنگینی که مانندش را مردم آن روزگار کمتر دیده بودند یک بخش اردویش را آب برد و بخش دیگرش زیر آب رفت و به تباهی خودش با آنکه سراپرده بجای بلندی داشت چیزی نماند

شماره مردم اردویش که در آن شب بگرداب مرگ فرو شدند و از ده هزار بود و شماره اسب و استر و شتر

و گلہ و رسمہ کہ از دست رفتند بدست نیامد

ہمیں گونہ آسیبِ بیناکی پروردگار پری کہ پس از ستارہ  
گرفت براو رسید کہ در سراسیمہ ساختن و بیچارہ گردانیدن  
او کمتر از دیگران نمود زیرا کہ برای رہائی جان خود و لشکر  
خود چون از آن سرزمین سخت بجنبش آمد براہِ او درہا  
سوئی را کہ آہنگ داشت از جویہای تند و لایخیرہای پر زور  
بستہ یافت و بناگزیر بسوئی مشتافت کہ نہ آب بود و نہ آباد  
و نہ گلبانگِ مسلمانان و از ہمین رگزر بسی از مردمان و جانور  
ارویش در وشتان نابودی گم شدند

با کشیدن انسان رنجہای سخت در پیمانِ پیری کہ جوانان  
زبردست تابِ آنرا ندارند بازول از کار برنیداشت و رو  
از فرماندہی برنیافت کلید بست و کشاورہای کشوری  
و لشکر ہایستی بدست خودش باشد کسی را بی دست

## داستان ترکمندان بنده

او آبی را که در دست داشتی و گریه لب تشنه بودی نوشید  
 نه شایستی و بدستور همیشه که هر جا اردو میزدند زمین آن  
 را خودش میافکند و شکرش هر درمی را که فرو میگرفتند  
 کرده آنرا تزوش میفرستاد تا ایشان را راهنمایی کند که از  
 کدام سوی یورش باید برد باز کار کوچکی هم نبود که خودش  
 دستی در آن نداشت و با اینهمه هرگز از سختیهای روزگار  
 روتزش ننمود چگونگی آنها را بگونه سرگزشت برای فرزندان  
 و سرداران خود که دور بودند موبو مینوش مگر از خستگی خود  
 سخنی نیراند و در همانجا خدایا در اینکه او را از چنان آزار  
 جان اوبار ربانی بخشیده سپاس میگفت و همین یکی مرد  
 را میان سخت جانی و شکیمبایی او بجان می اندازد مگر  
 درین سختی نیست که استخوان بندی تنائی و نیروهای رویش  
 بدانمایه درست و استوار بوده که تا پرواسه های پنجگانه اش



نیز تا دم مرگ از کار نیفتاوند و همه در جامی خود درست  
کار میکردند مگر نیروی شتوانی که اندکی سست گردیده بود  
آنهم نه با اندازه که هم چنان بدان پی برند  
یکی از انگریزان که او را در سال هفتاد و هشتم زندگی  
او دیده میتواند که او کوتاه بالا و ریزه اندام و نازیک  
و پشتش از بار دیرینه سالی اندکی خمیده بود بینی کشیده  
داشت بارش گروی که سپیدیش بر روی سبز رنگ  
از دور نمایان بود

جامه او تن زیب سپید ساده بود  
از بزرگان دربار خود که در میان شان دست برچوب  
دستی خود نهاده ایتاده بود به کدانه کومید بسیار داشت  
که در دستار داشت شناخته میشد که پادشاه اوست و هم  
در آن گاه گزارشنامه های مردم بود که پی در پی بدست

## واستان ترکمانان هند

او میدادند و او آنها را گرفته بی چشمک میخواند و بدست خود  
چیزی بر آنها نوشته باز میداد و از کشادگی پیشانی و خنده  
های زیر لب و نشانههای حزین که از چهره او نمودار میشد  
پیدا بود که در پروا ختن بان کارها دلش خوش و  
روانش شاد همی بود

## بهاور شاه پور اورنگزیب

اگرچه اورنگزیب پیش از مرگ بدست خود نوشته و  
گذاشته بود که شاهزاده معظم را شهنشاه داند و  
کشورستان هند را میان او و شاهزاده اعظم بخش  
کنند یکی کشورهای برینی و خاوری را بدست گرفته  
دهلی را پایتخت خود کند و دیگری آگره را تختگاه ساخته  
به کشورهای فرودینی و فرودین باختری با همه کشوران  
دکن بجز گلکنده و بیجاپور که از آن کام بخش است

فرمان راند و نیز چند روز پیش از مردنش چون شاہزادہ اعظم  
 (کہ از گجرات بہ پیشگاہ آمدہ بود) و کام بخش برود در اردو  
 میبودند باین اندیشہ کہ مبادا در آن پابان پیری کاریرا کہ  
 خودش با شاہجہان کرد ایشان با او کنند برود  
 شان را از نزد خود ساخت چنانکہ فرزند کمتر خود شاہزادہ  
 کام بخش را روز دو شنبہ ہفدہم ماہ یازوہم سال  
 یکہزار و یکسد و ہرودہ تازی بہ پادشاہی بیجا پور سرافراز  
 نمودہ بدانسویش فرستاد و فرمود کہ با ساز و سامان  
 پادشاہانہ چندانکہ تواند بارش گاہ شہریاری خود شتاب  
 نماید و روز پنجشنبہ ہشتم بہان ماہ فرزند میانی خود شاہزادہ  
 اعظم را بفرماندہی مالوہ فرستادہ فرمود کہ راہ آن  
 کشور را با دزنک بسیار و رنورود و وزہر فرو و گاہی دو  
 روز و سہ روز بماند مگر چون اورنگزیب روز آویستہ

## واستان ترکمزان هند

بیت و هشتم همان ماه درگزشت و نجاپ مرگ او  
از پیکلی که فرستاده دخترش زیب الفسایم بود به شاهزاده  
اعظم که چند فرسنگ راه پیوده بود رسید او در دم  
از جانی که بود کوچ کرد و در پسین روز شنبه بیت و  
نهم همان ماه بسرای بلند شهنشاهی در رسید و  
در روز دوشنبه دوم ماه دوازدهم همان سال کالبد  
پدر را به اورنگ آباد فرستاده روز سه شنبه دهم  
ماه که جشن بزرگ مسلمانان است (عید قربان) به  
تحت شهنشاهی برآمده گنجینه و دیگر کارخانه جات  
پادشاهی را بچنگ گرفت اسدخان را بدستور پیش  
دستور بزرگ پسرش ذوالفقارخان را چنانکه بود  
سه سالار خواند و دیگران را نیز بر سر کارهایی که داشتند  
بگماشت و خود را شهنشاه بزرگ همه هندوستان

وانست

ور آن هنگام شایزاده معظم فرمانفرمای ملتان پسر ووش  
عظیم الشان کنارنگ بنگال و دو فرزند دیگرش خجسته ختر  
و رفیع القدر در سوانہ ایران بودند و چون آگهی بیماری  
اورنگزیب بمجاہن شدہ بود ہر یک از ایشان از  
جای خود برای پیش بندی کار بجنش در آمدہ بود  
آمدن شایزادہ معظم از کابل و کشتن برادر  
خود را در جنگ و رسیدنش بہ تحت شہنشاہ  
ہندوستان

برخی تحت نشینی اورا در راہ (۱۱۱۹) برخی در کابل (۱۱۱۹)  
نوشتمہ اند مگر از دوروی بہ تحت بر شستن او در کابل  
پزیرہ راستی نیست یکی اینکه در ہر دویم ماہ سوم جنگ  
او با برادرش اعظم شاہ آغاز شد و گیر آنکہ آگهی مرگ

## داستان ترکتازان هند

اورنگزیب در راه باورسید نه در کابل پس اگر چنین  
 هم شده که در دو روز بر تخت نشسته باشد میثاید که میروز  
 که سه شنبه تختین روز ماه تختین سال یک هزار و  
 یکصد و نوزده بود سرسری در راه باشد و  
 یکروز پس از دست یافتن بر برادر (۱۱۱۹) با پایان  
 ترک و آئین

باری چون از کابل به هندوستان رسید و از مرگ  
 پدر شنید نامه به برادر نوشت که اگر باندز نامه پدر  
 کار کنید و بدانچه او برای ما هر دو نوشته است بنده  
 نمائید من کشور فراخ دکن را بشما وامیگیرم و هیچ  
 از هندوستان که بنام من است پای فراتر نمی نم  
 و جهانیان دانند که تا چه اندازه نیکی بسنگام ما هر دو  
 برادر و بهبودی و آسایش کشور و مردم کشور در زیر

اینگونه آشتی ختم است و چون پاسخ بجز از توپ و تفنگ  
نیافت به آماده ساختن سامان جنگ شتافت  
در آن میان شاهزاده معزالدین که از ملتان با لشکر بسیار و  
سامان فراوان بجهتش آمده بود در لاهور به پیشگاه پدر رسید  
و از آنجا هر دو با هم روی به اکبر آباد نهادند  
از آن سوی عظیم الشان از بنگاله با سپاهی گران و گنجینه  
فراوان و سامان بی پایان خود را به اکبر آباد رسانید  
پاره نوشته اند که عظیم الشان هشت کرور روپیه (سی و دو  
کرور تومان پول ایران) همراه داشت و در میان راه  
نیز بیش از یک کرور روپیه بدست آورد  
پس از آن مختار خان فرمانده اکبر آباد را که پدر زن  
شاهزاده بیدار بخت و نیخواه اعظم شاه بود گرفته زندانش  
کرد و هر چه اندوخته و سامان پادشاهی که بفرزوانی در اکبر آباد

واستان ترکتاران هند

فراهم بود همه را بچنگ آورد مگر در بالا از آن روی بدست  
 نیاید که سرنگبان آن دست بدامن پوزش زد و گفت  
 که اورنگزیب را سه فرزند است که بر سر شهنشاهی گفتگو  
 دارند و بنفوذ کار ایشان کیسو نگرویده و پشکدامشان دارا  
 تخت نشده اند چون یکتن از ایشان تخت نشیند این  
 در باو و اگر آشته خواهد شد اکنون را سپرد کسی نخواهم کرد  
 چون عظیم الشان را در آندم کارهای دیگر در پیش  
 بود که بند و بست آنها برگرفتن در سختین تر بود در آن گاه  
 اینگونه گستاخی آن سردار را سنگ نهد  
 پدر او معظم شاه آن گنجینه های ثرف را دیده بیرون  
 از اندازه خوش گردید زیرا که از رگزری پول دست  
 سپاه بیابان تنگی رسیده بود پس تخت سپاس  
 خدای را بجا آنگاه باسایش دل کارشکر را بسامان آورد



اعظم شاہ چون شنید کہ براورش بہ آگرہ در رسید  
 بآہنگ کارزار او از جامی خود کوچ نموده با شتاب بید  
 خود را بہ گوالیار رسانید چنانکہ بیشتر ساز و سامان جنگ و  
 ہمہ توپخانہ و ہمال ماند پس بنگاہ را با اسدخان و زر گوالیار  
 گزارشتہ خود روی بہ دہلی پور نہاد و چون آوازہ رفتن او  
 بدالسنوی گوشزد معظّم شد او نیز بآہنگ انجامی جنبش  
 نموده روز یکشنبہ یازدہم ماہ سوم نزدیک جانی کہ نامش  
 جاجو بود فرود آمد مگر ہنوز چادرہای پیشخانہ او را نیفراشتہ بودند  
 کہ شاہزادہ بیدار بخت با چند تن از بزرگان نامدار بر سر  
 شان ریختند و مردمان دکن کہ ہمراہ بودند آغاز گشت  
 و بُرد نموده چادرہای شان را آتش زدند

عظیم الشان بدان دراز دستی آگہی یافتہ با لشکر خویش  
 آمادہ کارزار شد و روز یکشنبہ ہژدہم همان ماہ ہنگام